

وخوشحال بودند که الحمد لله اینها به جان هم افتاده اند و فرصت نمی کنند در امور دولت دخالت کنند.

* * *

« پیامد های لیلۃ الضرب »

حجة الإسلام و المسلمین عبدالمجید معادیخواه در ادامه خاطرہ گوئی مشترک خاطرہ ای دارند که می خوانیم :

آقای معادیخواه : تشنجی که بعد از این قضیه در قم به وجود آمده بود ، دو جنبه داشت . از یک طرف ، لطمه ای بود برای آقای شریعتمداری ، و از طرف دیگر ، بذر اختلاف و دعوی « ترک و فارس » بود در حوزه ، و این ، به صلاح انقلاب نبود .

ساواک هم سعی می کرد که به این قضیه دامن بزند ، اما نیروهای علاقمند به انقلاب مایل بودند که مسأله ترک و فارس در حوزه ، به یک صورتی ختم بشود . پیرو این قضایا ، در شب آخر مراسم « ام داود » در مسجد امام جلسه ای به نفع نهضت و انقلاب تشکیل شد ، البته با توافق آقای شریعتمداری . در حقیقت ، توافق ایشان ، موافقت ساواک هم بود (و ما این مسأله را ، الآن بخوبی درک می کنیم) ، چون رژیم در مورد آن جلسه ، اصلاً عکس العملی نشان نداد .

این جلسه (که در ماه رجب بود) ، به صورت علنی برگزار شد . از طرف این جمع ، آقای مشکینی صحبت کرد و از آن طرف ، آقای شیخ مصطفی اعتمادی . آقای اعتمادی در صحبتهایش ، روی این مسأله تکیه داشت که : حضرت آیه الله العظمی خمینی ، نیمی از حوزه علمیه است و اکنون که ایشان در حوزه نیست ، مثل این است که نصف حوزه نیست ! ضمن اسم بردن و تجلیل کردن از امام و صلوات فرستادن طلبه ها ، این مطالب گفته شد . البته اسم بردن از امام و صلوات فرستادن طلبه ها در آن جو ، غنیمت بود و علاقمندان امام را ، راضی می کرد . اما آقای اعتمادی ، وسط دعوا ، سرخ تعیین می کرد ! در واقع ، می خواست بگوید که نصف

دیگر حوزه، آقای شریعتمداری است!

بعد از ایشان هم، آقای مشکینی سخنرانی کرد. به دنبال این حرکت، آنها]: طرفداران شریعتمداری] دندان روی جگر گذاشتند و به نوعی هم، شهربانی را قانع کرده بودند که عکس العملی نشان داده نشد. نه متعرض آقای مشکینی شدند و نه متعرض دیگران!

بعد از این قضیه، قبل از ماه رمضان، يك جلسه ای در مدرسه فیضیه منعقد شد. دعوت کنندگان این مجلس، آیه الله منتظری و مشکینی بودند. و در حقیقت، این اولین اعلام موجودیت در برابر مراجع آن موقع بود. در اینجا نیز، شهربانی و ساواک کوتاه آمدند. شاید به این دلیل که شریعتمداری و اینها، دلشان می خواست قضیه]: [دعوی بین ترک و فارس] فیصله یابد.

لذا جمعیت عظیمی آمدند و مدرسه فیضیه پر شد. و یادم هست که تا آن طرف حوض، نشسته بودند. در این جلسه سه نفر صحبت کردند: آقای نوری و آقای مشکینی و آقای منتظری.

صحبتهای آقای نوری، يك مقداری ادبیاتی بود... بعد از ایشان، آقای مشکینی سخنرانی کرد و برای اینکه ساواک متوجه نشود، به عربی صحبت می کرد. به طلبه ها می گفت شما در ماه رمضان که به تبلیغ می روید، بعضی مسائل را رعایت کنید و مثلاً: لا تقولوا إنَّ التَّوَكُّلَ هُجْمٌ عَلَى الْفُرُوسِ وَالْفُرُوسُ شُكُّوا إِلَى آيَةِ اللَّهِ فَلَانِي! أَسْتُرُوا عُيُوبَ الْحَوَازَةِ، غَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ...!

آقای منتظری هم، این حدیث را مطرح کردند که: «مَنْ وُقِيَ شَرَّ لِقَائِهِ وَ قَبِيحِهِ وَ ذَبَدِيهِ، فَقَدْ وُقِيَ الشَّرَّ كُلَّهُ...!» و در مجموع به اتحاد و وحدت دعوت نمودند، که بهره برداری اصلی، به نفع انقلاب بود.

* * *

در این مقطع، مسأله نیمه شعبان مطرح بود. در آن نیمه شعبان، مجلس

مفصلی در مسجد اعظم گرفته شد. البته تلاش این بود که چراغانی نشود، که چراغانی نکردن در نیمه شعبان، خود واکنش تکان دهنده ای بود، بخصوص که شهر قم، يك شهر زیارتی بود، با سابقه چراغانی های بسیار.

تلاشهای زیادی نیز صورت گرفت که این مسأله را بشکنند که آخر، امام زمان است و باید چراغانی کرد و از این حرفها! اما خوشبختانه چراغانی نشد. بعد، مجلس عظیمی در مسجد اعظم گرفتند.

آقای عبایی: من، اینجا يك خاطره ای از مشهد دارم. عرض کنم که: مرحوم آیه الله میلانی، ارادت خاصی نسبت به حضرت ولی عصر- علیه السلام- داشت. انجمن حجّیه هم در آن زمانها، يك وابستگی خاصی به آقای میلانی داشتند. و به خصوص، اینها در مشهد پایگاه قوی ای داشتند.

در مشهد هم- مانند شهرهای دیگر- در سیزده رجب و سوم شعبان، مجلس جشن و چراغانی نبود [تحریم شده بود]. من در آن ایام، به مناسبتی، به مشهد رفته بودم.

حتی یادم هست روضه خوانهای مشهد- که سوم شعبان را می باید جشن می گرفتند- پول جشن را، صرف اتفاقات کردند.

چند روز به نیمه شعبان مانده بود، که يك مرتبه آقای میلانی، در جلسه درس صحبت کردند که: آقایان محترم! من معتقدم که برای نیمه شعبان جشن بگیرند، به روستاها و شهرها نیز نامه بنویسند و سفارش کنند که جشن گرفته شود. برای نیمه شعبان، حتماً باید جشن بگیرید! (در آن ایام آقای هاشمی نژاد، در زندان بود).

بعد، آقای میلانی اضافه کردند که: بله، ما مصائب داریم، گرفتاریم و از این حرفها. (اما از آقای خمینی اسم نبرد، که مثلاً ایشان گرفتار است!) گفت: همه گرفتارند، خصوصاً آقای هاشمی نژاد... ولی در عین حال، نیمه شعبان مهم است و باید جشن گرفته شود!

خلاصه، در مشهد ونواحی آن - به دستور آقای میلانی - جشن گرفتند، اما در شهرهای دیگر مثل قم، جشن نبود.

آقای جعفری: بله، برنامه این بود که از همه اعیاد ووفیات ومجالس ترحیم، بهره برداری شود. آن روز، در باره مسجد اعظم، برنامه ریزی شد، قرار شد که آقای یاسینی سخنرانی کند. قبل از ایشان هم، قرار بود شعر: «ای زوطن دور، ای مجاهد در بند» خوانده شود واین شعر را، برای اولین بار آقای دعایی در مسجد اعظم خواند. وقرار براین شد، موقعی که آقای دعایی مشغول خواندن شعر است، عکس بزرگی از حضرت امام وارد مجلس بشود. ویادم هست که آقای کشمیری آن عکس را به مجلس آورد.

وقتی عکس امام وارد مجلس شد، تجلیل خوبی به عمل آمد و مردم گریه کردند واینها. آقای دعایی هم، با حرارت بیشتری، اشعار را تا آخر خواند. بعدش هم، آقای محمد باقر شریعتی سبزواری، مقاله بسیار جالبی در باره شخصیت امام خواند. ودر پایان، آقای یاسینی به منبر رفت وپیرامون شخصیت علمی امام، صحبت کرد که بعداً نیز، ایشان را دستگیر کردند.

یاد: می دانیم که بعد از دستگیری وتبعید امام، خفقان شدیدی به وجود آمد، به طوری که عکس و رساله امام هم، ممنوع شد. بااین حال، مردم و طلبه ها، علاقه خاصی به عکس امام داشتند وآن را در سطح وسیع، چاپ و منتشر می کردند. حتی در مدرسه فیضیه وجاهای دیگر، عکس بزرگی از امام نصب شده بود، که بعداً توسط ساواک، پائین آورده شد. اینك خاطراتی در این زمینه:

آقای ابراهیمی: عکسی که از امام در مدرسه حقانی نصب شده بود، خیلی بزرگ بود، یعنی حدود يك متر طول داشت. این عکس، مدتی در مدرسه بود. بعد، يك روز ساواکیها به مدرسه ریختند وعکس را بردند.

عکس مدرسه فیضیه را، آقای منصورى کشیده بود. بعد، آن را آوردند و توى اتاق آقای قربانعلی طالب نجف آبادی گذاشتند. یادم هست این عکس، بقدرى بزرگ بود که وقتى آقای طالب کنارش مى ایستاد، تا سینه اش بود. نیمه های شب بود که آقای طالب - به کمک چند نفر از طلبه ها - آمدند و عکس امام را با طناب کشیدند و در بالای مدرّس فیضیه نصب کردند. بعد از چندی، ساواکیها آمدند و آن عکس را هم بردند.

اگر یادتان باشد، يك زمانى از همین عکسهای مُهرى به در و دیوار مى زدند. مُهرهای کوچکی از پاك كن، از عکس امام درست کرده بودند، زیرش هم نوشته بود: جاوید خمینی، که به در و دیوار مدرسه فیضیه هم زیاد مى زدند. وهمانطور که مى دانید، در آن ایام شیخ علی لُر را آوردند توى فیضیه و شبها، خادم گذاشتند که مواظب باشد کسی، چیزی به در و دیوار نزند.

من در آن زمان، با آقای باستانی خیلی رفیق بودم و به حجره او، رفت و آمد هم مى کردم. باستانی هم متهم بود به اینکه آن طرفى است. [یعنی ضدّ آقای خمینی است]. يك چند روزى شیخ علی لُر آمد، شبها هم خادم گذاشته بود و کشیک مى دادند که دیگر، کسی از این عکسها نزند. من، خودم یکی از این عکسهای مُهرى درست کرده بودم، زیرش هم نوشته بودم: جاوید خمینی!

به هر حال، شب آمدم که آن مُهر عکس امام را به در و دیوار مدرسه بزنم، دیدم خادم نشسته و کشیک مى دهد. جلو رفتم و گفتم: فلانى! چکار مى کنی؟ گفت: شیخ علی لر گفته کشیک بدهم. گفتم: اتفاقاً، من امشب خوابم نمى آید، تو برو بخواب، من کشیک مى دهم (و چون من با آقای باستانی رفیق بودم، خادم فکر کرد که من هم از آن باند هستم).

خلاصه خادم را خواب کردم و مُهر را بر داشتم و شروع کردم به زدن عکس امام. جلوى اتاق آقای باستانی و شیخ علی لُر و پائین در کتابخانه و جاهای دیگر را، پراز عکس امام کردم. قبل از اذان صبح بود، دیدم دستهایم رنگی است.

گفتم: اگر آقای باستانی بفهمد که دست من جوهری است، باعث دردسر خواهد شد. آدمم و آقای باستانی را از خواب بیدار کردم، گفتم: پاشو، برویم حمام!

وقتی به طرف حمام می رفتیم، زیر گذر خان، دستهایم را شستم، که نفهمد قصه از چه قرار است. صبح که به مدرسه فیضیه آمدیم، باز تاب عجیبی داشت. طلبه ها می گفتند: این چه دل و جرأتی داشته، که حتی با کشیک شیخ علی گُر آمده و اینقدر عکس، به در و دیوار زده است!

حجة الإسلام آقای قربانعلی طالب ضمن شرح جریان دعای توسل در مسجد بالاسر و شعار برای حضرت امام و تعقیب مامورین و فرار؛ می گوید که حجره ای در مدرسه فیضیه داشته که محل اجتماع و رفت و آمد انقلابیون بوده و ضمن همین رفت و آمدها با حجة الإسلام شیخ نعمت الله منصوریان خراسانی آشنا شده است؛ نقاش ماهری که تابلوهای زیبایی کشیده است....

حجة الإسلام قربانعلی طالب:

تابلویی که ما دیده بودیم تابلوی حضرت رضا - علیه السلام - و آهو و صیادی که تیر بر چله کمان داشت؛ بسیار زیبا بود گفتیم اگر بتوانی عکس بزرگی از حضرت امام بکش؟ که او هم از خدا خواسته شروع کرد؛ در همان حجره ای که ما بودیم، من بودم محمد حسن رحیمیان بود آقای بیات، عکس بسیار زیبایی کشید همانطور که در این عکس ملاحظه می کنید من در کنار عکس ایستاده ام و ارتفاع عکس از دو متر بیشتر است که این عکس در آن روز بسیار نادر بود، عکس حاضر شد گفتیم برای قابش چکار کنیم آن روز پول نداشتیم، افتادیم به گدائی! بین طلبه ها که برای انقلاب می خواهیم نفری پنج تومان؛ شش تومان به عناوین مختلف می گرفتیم، آمدیم توی خیابان آذر نزدیک حسین آباد یک قابساز است - عکس را البته نیاوردیم مترایش را آوردیم ترسیده بودیم - به قابساز گفتیم ما یک چنین قاب عکسی می خواهیم گفت واسه کیه؟ گفتیم ما می خواهیم؛ نگفتیم برای چی چون سانسور

بود و مسأله حساسی بود بالأخره قاب هم درست شد آنروز ما صد و بیست تومان پول قاب دادیم و ما به سختی این صد و بیست تومان را جور کردیم. عکس و قاب که آماده شد آقای رحیمیان هم زیر عکس را نوشت، قرار بود آنرا بالای سر در مَدْرَسِ مدرسه فیضیه نصب کنیم... حالا کی برود آن بالا درست نمی دانم ولی بیش از ده متر ارتفاع بود چند نردبان شکسته سرهم بستیم وقتی روی نردبان رفتم عین گهواره این طرف و آن طرف می رفت خدایا نمی شود بزینم یعنی سخت بود و خطرناک، پائین هم طلبه های زیادی ایستاده بودند من این میخ ها زدم دیدم نمی شود گفتم نمی شود فکر دیگری بکنید آنوقت يك كرسی آوردند و به اطراف آن طناب بستند و این بار من رفتم روی كرسی و چند نفر از بالا من را فرستادند پائین و من میخ ها را کوبیدم خدا کند آن حالت همیشه برای انسان پیش بیاید من آنوقت داشتم گریه می کردم گریه ام نه برای این بود که از چیزی بترسم نه؛ می گفتم الآن با این طناب نازک سه نفر - رحیمیان؛ املائی؛ منصوریان - از بالا من را داشتند پائین هم طلبه ها هو، هو داد و فریاد می کردند؛ من می گفتم الآن هست که این طناب پاره می شود می افتم و مغزم متلاشی می شود، گریه ام برای این بود که خدایا ای کاش من این عکس را بزینم بعد بیفتم همینطور می زدم و اشک می ریختم و پیش خود می گفتم من این عکس را می زینم بعدش می افتم و می میرم خبر به مادر من می رسد می گوید | بچه ام مرد؟ چطور شد مرد؟ می گویند رفت عکس آقا را بزیند افتاد و مرد؛ می گوید خُب صدقه سر امام، عکس را الحمد لله زدیم دو تا میخ زدیم پائینش، دو تا میخ هم کنارش یکی هم بالای عکس گفتیم حالا عکس را بدهید، عکس را دادند ما گذاشتیم روی میخ ها و محکم کوبیدیم و گفتیم حالا بکشید بالا تمام شد دیگه، آمدند ما را بکشند بالا بدبختی حالا پایه کرسی گیر کرد به این بالا حالا بالا نمی آمد گفتم پائینش کنید اینها هم سه نفری بیچاره طناب به دستشون به نحوی اینها خطرناک است که هر آن این را يك خرده شلش می کردند من رفته بودم داد و فریاد درست کرده بودیم که طناب برسانید طلبه ها از پائین رفتند طناب بیشتری آوردند و سر طناب قبلی کردند

ویواش یواش پائین کردند تا حدود سه چهار متری که به زمین می خواست دیگه من ذوق زده شده بودم يك حالت هیجان به من دست داده بود که الحمدلله موفق شدم از همان بالا خودم را ول کردم پائین و خیلی خوشحالی می کردم يك طلبه ای گفت آره حالا خوشحالی کن فردا وقتی تو ساواک چوبها را به تو زدند و پدرت را در آوردند خنده هایش را بکن گفتم خُب حالا عکس را زدیم ارواح باباشون هر غلطی می خواهند بکنند وبعد يك لامپ هم بالای عکس زدیم و این کارها شبانه انجام می شد، صبح از داخل و خارج مدرسه همه می آمدند به تماشای این عکس و همه تعجب می کردند که چطور این عکس را زده اند آن بالا و از طرفی بزرگی عکس منحصر به فرد بود بعضی می گفتند جبرئیل آمده شبانه عکس را زده، آن بالا این عکس خیلی صدا کرد و بالأخره از طرف ساواک آمدند تا عکس را بر دارند مانده بودند متحیر که این عکس را چطور آن بالا زده اند و طلبه ها پوزخند می زدند و آنها را مسخره می کردند آنها می پرسیدند کی عکس را زده طلبه ها می گفتند جبرئیل زده یا میکائیل زده و....

و بعد پانزده شعبان پیش آمد جشن مفصلی گرفتند در مسجد آیه الله العظمی مرحوم بروجردی و ساواک فهمیده بود عکس را من زده ام و بعد از اتمام جلسه و پخش تراکت و شعار، من را به عنوان برگزار کننده جشن مسجد اعظم دستگیر کردند البته من کاره ای نبودم در جشن و آنها دنبال بهانه بودند برای پرونده من و بعد تبعیدم کردند به سمنان با چند جرم:

۱- زدن عکس در مدرسه فیضیه.

۲- خواندن دعای توسل در مسجد بالاسر و آوردن اسم آقای خمینی.

۳- گرفتن جشن پانزده شعبان در مسجد اعظم.